

# نقدی بر دفاعیه آقای زهما

(با تیتَر "نگاهی به شعار نامه آقای علیرضا پرتوی و زوال خرد")

خواننده به خوبی میداند که اسم من "غلامرضا پرتوی" است. متأسفانه من، به علت شکستگی استخوان دست و سپس بیماری ذات الریه (Lungenentzündung) قادر نگشتم تا به امروز (10.01.2008) به مقاله اخیر آقای زهما بپردازم. اکنون میتوانم به ایجاز دفاعیات ایشان را مورد نقد مختصر قرار دهم.

مقاله اخیر آقای زهما، خوشبختانه بنیانهای فکری او را، یعنی سیستم فکری و فلسفی ایشان را آشکار می‌سازد. من از این بنیانها شروع می‌کنم و سپس به اساسی ترین و مرکزی ترین مسئله مورد مشاجره خواهم پرداخت:

**1- خوشبختانه این نقطه نظر ماتریالیسم - تاریخی که انسان موجودی تاریخی - اجتماعی است، مقبولیت عام یافته است.** انسان موجودی تاریخی - اجتماعی است. این بدان معناست که انسان امروزی بدون کسب دستاوردهای کلیه نسلهای گذشته نمیتوانستند در این مرحله تاریخی بایستند و این دستاوردها را تکمیل نمایند و به نسلهای آینده تحویل دهند. در این معنا کلیه نظامهای اقتصادی، سیاسی، کلیه دستاوردهای فرهنگی، هنری، تمام رسومات و رفتارها و حرکات اجتماعی ما حرکات و اعمالی هستند تاریخی - اجتماعی. حال این مسئله مطرح است که نیروی محرکه، و موتور پیش برنده و سازماندهنده جوامع تاریخی - اجتماعی بشری، از زمان پیدایش مالکیت خصوصی بر ابزار تولید چیست؟ این نیرو چیزی جز نیروی طبقات و مبارزه طبقاتی نیست. بر این مبنا هر پدیده اجتماعی، مهربی از طبقه‌ای را بر پیشانی دارد.

مارکس و انگلس چنین می‌گویند: "تاریخ همه جوامع تا این زمان تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است." (مانیفست...) اگر ما به این آموزش مارکس وفادار باشیم، اذعان خواهیم کرد که هر واقعه‌ای در جهان کنونی، طبقاتی است. حال خوب است ببینیم که آقای زهما چه می‌گویند: " حزب کمونیست آلمان به رهبری تیلمن اصولاً به یهودستیزی در کل و به یهودستیزی فاشیسم بطور خاص بها داد. این حزب یهودستیزی را نه بمثابه یک جهان‌بینی و یک پدیده پیچیده اجتماعی که فراسوی روابط طبقاتی و تضاد کار و سرمایه به

قصد نابودی یک فرهنگ معین و مردم معین برآمده است، بلکه به عنوان پدیده‌یی که فقط و فقط ریشه در روابط طبقاتی دارد به سنجش گرفت."

ما در این جا با دو شاهکار آقای زهما آشنا می‌شویم:

1- یهودی ستیزی فاشیزم به مثابه یک جهان بینی، ... فراسوی روابط طبقاتی و تضاد کار و سرمایه برآمده است. چنانکه خواننده می‌بیند، این موضع، یک انحراف شدیداً به راست از آموزش مارکس است، مارکسی که آقای زهما لفظاً قبولش دارد.

- آقای زهما یهودی ستیزی فاشیزم را یک جهان بینی مستقل و ماوراء طبقاتی و ماورای تضاد کار و سرمایه قرار می‌دهد. به نظر من انسان ستیزی نظام سرمایه‌داری امپریالیستی، گاه به صورت یهودی ستیزی بروز می‌کند و گاه به صورت (یهود پروری = صیهونیسم پروری و یهود ستیزی واقعی). در مورد اول میتوان یهود ستیزی فاشیزم هیتلیری را مثال آورد و در مورد دوم "یهود پروری" فاشیست‌های آمریکائی و نظام‌های امپریالیستی اروپائی را. امروزه هر کس علیه سیاستمداران صیهونیست اسرائیلی سخنی بگوید، با مهر نژاد پرستانه "ضد سامی" (Antisemitismus) مهور می‌گردد.

دیگر این که دو ایده ئولوژی بیشتر در جهان کنونی نیست: یا ایده ئولوژی بورژوازی و یا پرولتری. در نتیجه در جامعه فاشیزم هیتلیری دو ایده ئولوژی یهودی ستیزی و ایده‌ئولوژی سرمایه داری در طبقات بالا وجود نداشت. آن چه بود ایده‌ئولوژی سرمایه‌داری امپریالیستی در مرحله فتح جهان بود که در آن مرحله تظاهرات شدید یهود ستیزی هیز به خود می‌گرفت.

چرا آقای زهما به این نتایج مشعشع رسیده است که ایده‌ئولوژی یهودی ستیزی فراسوی طبقات و تضاد کار و سرمایه قرار دارد؟

زیرا "فاشیزم فراسوی روابط طبقاتی، کارگر و سرمایه‌دار یهودی را به خاک و خاکستر مبدل می‌کند." یعنی چون سرمایه‌دار را از بین می‌برد، فراسوی سرمایه داری است و چون کارگر را از بین می‌برد، فراسوی کارگری است. بر مبنای این استدلال سطحی و بی محتوا، بخش عظیمی از تاریخ بشر - از پیدایش مالکیت خصوصی تا کنون - فراسوی طبقاتی می‌گردد.

چنگیز خان بسیاری از کشورها را که از نظر تاریخی نظام قبیله‌ای داشتند، که با نظام اجتماعی مغولستان برابر بود، نابود نمود: هم رؤسای قبایل را و هم برده‌ها و گله پروران را. در دوران فئودالیسم، رهبران بعضی کشورهای فئودالی، بسیاری از کشورهای کوچک فئودالی را نابود کردند: هم فئودال‌های آن را و هم دهقان‌های آن را از صحنه گیتی محو نمودند.

انوشیروان، پادشاه ایران، در کشور ایران، بدون تمایز، برای اطمینان از پشت جبهه خود علیه رم، مسیحیان را بدون تمایز - مسیحیان برده دار و یا فئودال و سرفها و دهقانان - را از دم شمشیر گذراند. وقتی آئین مسیحی در رم به صورت آئین رسمی در آمد، میترائیستها، چه برده داران و چه برده ها به طور کامل و نهائی از دم تیز گذرانده شدند. آیا همه این فرمانروایان خون آشام، مافوق طبقاتی عمل کرده اند؟ آقای زهما بر مبنای استدلال خودش باید به این پرسش جواب مثبت دهد.

آنوقت باید گفت: که آقای زهما! این فلسفه و منطق، دیگر هیچ آشتی با نگرش مارکس ندارد. این فلسفه و منطق جز نگرش تاریخ از دیدگاه ایده آلیسم و متافیزیک چیز دیگری نیست.

ولی چرا فاشیسم هیتلری به نحو کامل یهودیان پرداخت؟ هیتلر به عنوان نماینده سرمایه داری آلمان، از روز اول به قدرت رسیدن، نقشه فتح جهان را داشت. لازمه چنین برنامه ای اولاً بنیه مالی قوی و دوماً پشت جبهه مطمئن میبود.

سرمایه داران قدرتمند یهودی همه جانبه به خواستهای مالی و سیاستهای هیتلر گردن نهادند. فاشیستهای هیتلری که از همان ابتدا با نژادپرستی "آریائی" علیه یهودیان سازمان داده شده بودند، سرمایه داران یهودی را کشتند و میلیاردها سرمایه را برای اهداف خود در اختیار گرفتند. آنها هزاران زحمتکش یهودی را کشتند تا از پشت جبهه خود مطمئن گردند. برای دست یازیدن به چنین اهداف جنایتکارانه ای تئوریهای لازم یهودی ستیزی را نیز که توسط سرمایه داران انگلیسی و آمریکائی و فرانسوی تا اندازه ای تدوین شده بود، تکامل دادند و با بوق و کرنا تبلیغ کردند. آمریکائیهای امروز، همان اهداف هیتلر را دارند. ولی چون سرمایه داران یهودی در این برنامه نفع مشترک دارند و خود جزو حاکمین و برنامه ریزان هستند، صیهونیسم دوستی در بوق و کرنا به شکل "یهودی پروری" گوش فلک را کر کرده است. هیتلر برای اهداف جنایتکارانه خود، 14 میلیون از هموطنان غیر یهودی ولی مسیحی خود را نیز به کام مرگ کشاند. برای چنین جنایت بزرگی نیز تئوریهای لازم دیگری را به کار گرفت. آمریکائیها نیز در افغانستان و عراق و... به قربانی کردن زحمتکشان این مناطق و کشور خودشان مشغولند. چنان که ملاحظه میشود انسان ستیزی نظام سرمایه داری گاه به صورت یهودی ستیزی، گاه به صورت "یهودی پروری"، اکثر به صورت احماء جمعی زحمتکشان خودی در میدانهای جنگ و دامن زدن به تضادهای مذهبی، خود را می نمایاند.

چنان که ملاحظه می‌شود، در اعمال هیتلر و آمریکا و اروپا هیچ چیز مافوق طبقاتی و فراسوی تضاد کار و سرمایه وجود ندارد. چنین ترهاتی فقط در مغز انسان‌هایی وجود دارد که با درک ایده آلیستی تاریخ را بررسی می‌کنند. بر پایه چنین درک مافوق طبقاتی است که آقای زهما در اول دفاعیات خود مینویسد: "زوال خرد"

زوال خرد!! زوال کدام خرد؟

آیا چون غلامرضا پرتوی بر موضع مارکسیسم ایستاده، خردش زوال یافته است؟ آیا چون غلامرضا پرتوی از موضع مارکسیسم دور شده، خردش زوال یافته است؟ آیا چون غلامرضا پرتوی مواضع ایده آلیستی مافوق طبقاتی آقای زهما را نشان می‌دهد، خردش زوال یافته است؟ و یا چون غلامرضا پرتوی مواضع آقای زهما را در مورد صهیونیسم تأیید نمیکند، خردش زوال یافته است؟ کیست که نداند که در مغز سرمایه‌دار و کارگر در مورد یک مسئلهء مشخص، مثل "کار" دو اندیشهء (خرد) متضاد وجود دارد. ولی برای آقای زهما، خرد، خرد است، مرغ او هم یک پا دارد.

حال گام دیگری جلو می‌رویم تا دقیقتر به سیستم تفکر آقای زهما آشنا شویم. ایشان می‌نویسد:

**2-** "از «شعارنامه» آقای پرتوی پیداست که ایشان متعلق به سنت سیاسی یی هستند که عملگرایی مشخصه اصلی آن است. و سوگمندانه باید گفت که تا امروزه روز به این درک نرسیده‌اند که اندیشه و نظریه، شکلی از عمل است و اندیشه همواره بر عمل تقدم داشته است. این سطور را نوشتم تا خوانندگان بدانند که قصد من از نوشتن این جستار جدی گرفتن موضوع و خوانندگان محترم است. از اینرو آن را انگیزه می‌سازم تا یکبار دیگر بقدر توان خویش بر موضوع روشنی افکنم.

آقای پرتوی در آغاز شعارنامه خویش نقل‌قولی را بدون ارجاع به منبع آن می‌آورند و می‌نویسند: "تنها معیار حقیقت عمل است..." پایان نقل قول از آقای زهما

بسیار عالی! من می‌گویم "تنها معیار حقیقت عمل است" آقای زهما می‌گوید: "اندیشه همواره بر عمل تقدم داشته است." این همان تفکر انجیلی از اندیشه است یعنی: در آغاز کلمه بود . . . بدین صورت نتیجه وعظ ایشان این می‌شود که تنها معیار حقیقت اندیشه است.

حال به بررسی می‌پردازیم:

در مرحله اول من سعی می‌کنم مسئله را از جانب تئوریک بررسی کنم و در مرحله بعدی به جنبه‌های عملی آن می‌پردازم.

سئوالی که ما را گامی بزرگ به حل مسئله نزدیک می‌کند این است: آیا اول اندیشه بود و بعد طبیعت مادی و یا اول طبیعت مادی و بعد اندیشه؟ ایده آلیست‌ها بدون ذره‌ای تأمل

می‌گویند: اول اندیشه بود بعد دنیای مادی. یعنی اول اندیشه = کل = روح کل = خدا و بعد طبیعت.

ماتریالیست‌ها نیز بدون تأمل می‌گویند: اول طبیعت مادی بود که در اثر تکامل آن انسان پا به عرصه وجود گذاشت. در نتیجه ماده بر اندیشه تقدم دارد.

وقتی آقای زهما می‌گوید: "اندیشه همواره بر عمل تقدم داشته است." و روی کلمهء همواره تأکید دارد، یک ایده‌آلیست ناب است. یک پندارگرای تخیلی بیش نیست. ولی آقای زهما در ضمن گفته است: "اندیشه و نظریه، شکلی از عمل است." این موضع می‌گوید که اندیشه یک پدیده و یا پروسه مادی است. این یک موضع درستی است. ولی ایشان در ضمن معتقد هستند که این پروسه مادی یعنی اندیشه پیش از عمل انسان در کرد و کار با طبیعت خارج از خودش می‌باشد.

حال این سؤال مطرح می‌شود که اول طبیعت بود و یا انسان. به نظرم حتی آقای زهما نیز اذعان خواهد کرد که طبیعت اول درختان بودند. بعد جانوران. بعد جانوران متکامل مثل میمون‌ها و بعد انسان. این بدان معناست که بعضی از میمون‌ها در اثر میلیاردها عمل مشخص و غیر مشخص در طبیعت تبدیل به میمون‌های بسیار متکامل شدند. این میمون‌ها در اثر میلیاردها عمل مشخص و غیر مشخص و به ویژه تکرار مکررات اعمالی که به ابزار سازی و در نتیجه تکامل مغز آن‌ها می‌انجامید، بر اثر ساختن میلیونها بار ابزار اولیه برای کار، گام به گام دارای اندیشه گردیدند. در نتیجه این عمل بود که انسان را به عنوان موجود اندیشه ورز در این سطح تکاملی به وجود آورد.. در این مورد انگلس چنین می‌گوید: "مسئله اما بر سر صور هستی، یعنی جهان خارجی است و این صور را تفکر هرگز نمی‌تواند از ذات خودش، بلکه فقط می‌تواند از جهان ماسوایش تحصیل نموده و استنتاج نماید. این جاست که می‌بینیم کل تناسب معکوس گردیده است: اصول، نقطه شروع مطالعه و تحقیق نبوده بلکه نتیجه آن می‌باشد. اصول، بر طبیعت و تاریخ انسانی اعمال نگشته بلکه از طبیعت و تاریخ انسانی تشریح می‌گردد. طبیعت و جهان انسانی از اصول متابعت نکرده، بلکه اصول تا آن جا صحیح و معتبرند که با طبیعت و تاریخ در تطابق باشند. چنین است یگانه درک ماتریالیستی مسئله و درک مقابل آقای دورینگ درکی ایده‌آلیستی و مسئله را کاملاً معکوس کرده و جهان واقعی را از افکار و از شها و مقولاتی که در مکانی قبل از وجود کائنات از روز اذل موجود بوده اند می‌سازد. عیناً مانند یک هگل" (انگلس - آنتی دورینگ)

"ذهن ما از عقل مطلق بیرون نمی‌جهد، بلکه از جهان خارج بدست می‌آید. قبل از این که ما به مفهوم شکل دست یابیم، باید اشیائی وجود داشته باشند و این اشیاء دارای اشکالی باشند و این اشکال با یکدیگر مقایسه شده باشند." (انگلس - آنتی دورینگ)

حال توجه کنید به فرمایشات آقای زهما: " برای آنکه سیب را در واقعیت پیدا کرد، نخست باید آن را در ذهن داشت." متأسفانه جناب زهما یک نکته بسیار کوچک ولی مرکزی را به فراموشی سپرده است و آن این که برای این که سیب را در ذهن داشته باشی لازمه اش این است که حد اقل یک سیب در طبیعت وجود داشته باشد. یعنی طبیعت عمل کرده باشد. در این جا ما به روشنی تقابل آشتی ناپذیر درک ایده آلیستی آقای زهما و درک ماتریالیستی انگلس را می بینیم تا این جا من هنوز وارد اصل مطلب نشده ام. فقط نشان داده ام که سیستم تفکر آقای زهما در تار و پود ایده آلیسم تنیده شده است. مسئله این است که آیا معیار حقیقت عمل است یا نه. یعنی ما باید حقیقت را از درون واقعیات جستجو کنیم و صحت آن را در عمل محک بزنیم و بسنجیم. واقعیات چیستند؟ واقعیات پدیده های اطراف ما هستند. واقعیات آن پروسه های طبیعی و یا اجتماعی ای هستند که خارج از ما وجود دارند با ما در ارتباط هستند و ما برای هدف خاصی مجبور هستیم روابط درونی هر کدام و روابط بین آنها را بدست آوریم، یعنی حقیقت را از درون این واقعیات جستجو کنیم. یعنی تفکر نمائیم، تحلیل کنیم و به نتیجه برسیم. مثلاً آمریکائی ها با نشان دادن بسیاری از واقعیات در عراق اندیشه ای را در مردم دنیا به وجود آوردند مبنی بر این که صدام حسین مسلح به سلاح های کشتار جمعی است. وقتی نماینده سازمان ملل دست به عمل زد، به عراق رفت، تحقیق نمود، مردم دنیا اندیشه های خود در مورد سلاح های کشتار جمعی در عراق را، که حقیقت میدانستند، با نتایج عمل فرستادگان سازمان ملل متحد محک زدند و فهمیدند که گول خورده اند. یعنی حقیقت با عمل فرستادگان سازمان ملل، محک خورد و روشن شد. وقتی احمدی نژاد برای انتخاب ریاست جمهوری به راه افتاد، تبلیغات بسیار شد، تمام دستگاه های روابط جمعی به نفع او به راه افتادند. زندگی غیر لوکس او را به مردم نشان دادند. او می گفت باید عدالت در جامعه حاکم باشد و... عده ای که مجموعه واقعیات جامعه را در آن روزها می دیدند، در اثر تحلیل به نتیجه گیری های متضادی دست می یافتند. عده ای می گفتند که او نماینده زحمتکشان است. عده ای می گفتند که او یک فاشیست کوچک است. عده ای می گفتند او عروسک روی صحنه است. چه چیز حقیقت را از درون تمام واقعیات آن روز نشان داد. عمل خود احمدی نژاد. او پس از انتخاب شدن با شدت جنبش کاگری را سرکوب کرد و عده ای را به خون کشید. این عمل معیار و محک حقیقت بود. عمل خود احمدی نژاد معیار حقیقت گردید. اگر یک پروسه فکری، یعنی یک اندیشه، به عمل در نیاید، تا ابد صحت و یا نادرستی آن روشن نخواهد شد. خط و مشی سازمان های سیاسی فقط و فقط در عمل صحت و یا سقم خود را ظاهر می سازند و

بس.

حال ببینیم که آقای زهما این مسئله را که از جانب من طرح شده، چگونه مورد استفاده قرار می‌دهد و شیپور را از چه سوی آن می‌دمد:

"آیا آقای پرتوی خود از این سخن چیزی را آموخته‌اند؟ ما در قرن بیست و یکم میلادی زندگی می‌کنیم و تجارب سوسیالیسم به اصطلاح موجود را در انواع گوناگون آن در دست داریم. در شوروی سابق پاکسازی‌های درون‌حزبی در دوره استالین، قتل صدها هزار انسان و اشغال نظامی هنگری و افغانستان را توسط هواداران «راه رشد غیرسرمایه‌داری» شاهد بوده‌ایم. در چین «انقلاب فرهنگی» میلیون‌ها انسان را زیر لوای «دشمنان خلق» و «دشمنان داخلی»، مفهومی که آقای پرتوی کاربرد آن را خیلی دوست می‌دارند، (آقای زهما فال بین هم شده‌اند -ن) بکام مرگ فرو برد. در کمبوجیا هواداران مائو از کشته پشته ساختند. از نگارنده باید پرسید که آیا «معیار حقیقت» سوسیالیسم موجود در قرن بیستم در شوروی سابق، چین و کمبوجیا عمل بوده است و یا نه؟ نگارنده از این همه جنایات که پای اندیشمند بزرگی چون کارل مارکس ختم شد؛ اندیشمندی که طرح جامع‌یی را ریخت که در آن «رشد آزاد هر فرد پیش شرطی برای رشد آزاد همگان است» چه آموخته‌اند. نبشته ایشان ثابت می‌کند که هیچ نیاموخته‌اند و نمی‌دانند که مارکس در مقدمه جلد اول «سرمایه» می‌نویسد که وی این کتاب را برای کسانی می‌نویسد که همپای وی می‌اندیشند"

سؤال جالبی است از من. من از این همه تجربه تاریخی چه آموخته‌ام؟ آقای زهما حکم و فرمان صادر کرده است که تو هیچ نیاموخته‌ای. این واقعیتی است که سطح دانش من اندک است و همیشه اندک خواهد ماند. ولی یک چیز آموخته‌ام که تمام این رژیم‌ها مثل شوروی و چین و اروپای شرقی را با معیار عمل آن‌ها محک بزنم نه با ادعای آن‌ها. دولت مردان شوروی همه می‌گفتند و ادعا می‌کردند که: "رشد آزاد هر فرد پیش شرطی برای رشد آزاد همگان است" همیشه ادعا بر این بود که دولت شوروی دولت زحمتکشان و کارگران است، همیشه از انترناسیونال پرولتری صحبت می‌شد. این‌ها واقعیاتی بودند که ما در آن روزها با آن درگیر بودیم ولی حقیقت نهفته در این واقعیات را عمل دولت شوروی و چین بر ملا می‌ساخت و نشان می‌داد. وقتی استالین گفت: مبارزه طبقاتی در شوروی پایان یافته است و بر این مبنا به تسویه شخصی حزب و سرکوب و کشتار مخالفین پرداخت و یا وقتی خروش با آمریکا علیه جنبش زحمتکشان جهان متحد شد و یا وقتی دن سیائوپین گفت: "گربه باید موش بگیرد چه سیاه و چه سفید"، و به استثمار وحشیانه زحمتکشان چین پرداخت وقتی افغانستان به اشغال شوروی در آمد، مردم دنیا منجمله من فهمیدیم که این دولت‌ها فقط ماسک سوسیالیسم دارند و به مارکس و ایده‌های دوران ساز او خیانت کرده‌اند. فهمیدیم که دولت‌های شوروی و چین توسط سرمایه‌داری نو پای این کشورها

تسخیر شده است و دیگر در آن جا سوسیالیسمی وجود ندارد. آن‌ها دولتهای سرمایه‌داری‌ای هستند که نقاب سوسیالیستی بر چهره نهاده‌اند. عمل آن روز نیروهای جهانی حقیقت آن‌ها را به ما نشان داد. تنها و تنها عمل کشور شوروی بود که ماهیت حقیقی آن‌ها را روی صحنه آورد و به مردم نشان داد. ولی بعضی از روشنفکران، سرمایه‌داری با نقاب را سوسیالیسم فهمیدند، از سوسیالیسم متنفر شدند، به جای نقد دولتهای این چنینی، همراه با بوق و کرنای ضد کمونیستی دولتهای غربی، به دشمنی با سوسیالیسم پرداختند و ایده‌ئولوژیک به دامن بورژوازی "دمکرات غرب" پناه گرفتند. آقای زهما! شما که از یک منشأ وریشه‌ء چپ خوشنام سر بر آورده و به راست و ایده‌ال‌یسم در غلتیده‌اید، حتماً این آدم‌ها را میشناسید.

من گفته‌ام که تنها معیار حقیقت عمل است. این یک نقطه نظر مارکسیستی است. آیا آقای زهما این حقیقت را روزی درک خواهد کرد؟

آقای زهما چنین می‌نماید که با نژاد پرستی و شونیسم ... مرزبندی دارد. او میخواهد این مسئله را به عنوان یک حقیقت به ما بقبولاند. ولی زمانی که دفاعیه آقای روغ را می‌پذیرد و با نظرات شونیستی و ناسیونالیستی ایشان مرزبندی نمیکند، عملاً این حقیقت را نشان می‌دهد که می‌تواند با شونیسم نیز کنار بیاید.

من با این مقدمه به تحلیل مجدد نظرات آقای زهما می‌روم: در مدت این چند ماهی که از جدل آقای فارانی، آقای زهما و من بر سر مسئله "یهود ستیزی" می‌گذرد، توسط ما بسیاری مسائل تاریخی، تئوریک و سیاسی علیه همدیگر مطرح گردیده‌اند. حال، خواننده این مقالات جدلی از ما سؤال خواهند کرد: حقیقتی که هر کدام از ما به آن رسیده‌ایم، چه برنامه‌ای را که از طریق آن مردم زحمتکش یهود به آزادی و آرامش و زندگی بی دغدغه‌ای دست یابند، ارائه می‌دهد. این سئوالی است درست و به جا. زیرا برنامه عملی محک آن "حقیقتی" است که هر کدام از ما فکر میکنیم به آن دست یافته ایم.

لذا، من از برنامه‌های ارائه شده شروع می‌کنم، آن‌ها را با هم مقایسه منیمایم و نتیجه می‌گیرم.

آقای فارانی در مقاله‌اش، چنین نوشته‌اند: " وقتی دراکولای اصلی، دندان در گلوی قربانی خود فرو می‌برد، نه تنها خون او را می‌آشامد بلکه قربانی خود را نیز به دراکولای خون آشام دیگر مبدل میکند. داستان صهیونیسم نیز چنین است.

فاشیسم سفید هیتلری وقتی به یهودان ستم‌های بزرگی روا داشت، از میان آنهمه قربانی صهیونیسم دراکولا شده نیز سر بلند کرد که همپای به خاک و خون کشیدن فلسطینیان و سایر اعراب، یهودان را نیز که آنهمه مصایب بزرگی را متحمل شده بودند، در موقعیتی قرار داد که خواهی خواهی مورد نفرت عمومی قرار بگیرند. امری که خوشبختانه



یهودیان واقعین و عدالتخواه زیادی بدان معترف هستند.

این موضع گیری به روشنی مخالف خود را با موجودیت رژیم فاشیستی اسرائیل اعلام می‌دارد. او بر این نظر است که باید یک رژیم دموکراتیک و مردمی در آن جا عمل نماید.. فشرده برنامه آقای زهما در آخرین نقدشان با تیترو: "نگاهی به شعارنامه آقای علیرضا پرتوی" چنین است:

1- حق مردم فلسطین و مبارزه آنها برای ایجاد یک دولت مستقل فلسطینی و حق مردم اسراییل برای زیستن در صلح و امنیت و برسمیت شناسی آن از جانب کشورهای عربی،

2- نقدی که بر مبنای خرد، اهداف سیاسی دولت اسراییل را به نقد میکشد.

3- اگر فردا همین دولت از میان برداشته شود، یهودستیزان اسلام سیاسی کارگر و سرمایه دار یهودی را « به دریا می اندازند ».

4- در ضمن روی این مسئله تکیه دارد که: "نقد عقلانی صهیونیسم به مثابه خرد سیاسی دولت اسرائیل که در منطقه پیاپی شرایط استثنائی را اعلام می‌دارد و بخاطر منافع ملی خویش جلو ایجاد یک دولت خودمختار و قوی فلسطینی را می‌گیرد، نه تنها درست است، بلکه خیلی ضروری است. نقد صهیونیسم هنگامی در دامچاله یهودستیزی می‌غلتد که به فراموشی سپارد که جنگ پدیده درونی شده در سیاست و ناسیونالیسم است و به همین دلیل همواره خونین است "

برنامه عملی من برای منطقه فلسطین (اسرائیل / فلسطین): از آن جایی که هیچ نیروئی به اندازه دولت اسرائیل، زحمتکشان یهودی اسرائیل و فلسطینی مسلمان و مسیحی را استثمار نمی‌کند و تحت فشار قرار نمی‌دهد و از آن جایی که زحمتکشان فلسطینی و اسرائیلی در اهداف استراتژیک و تاکتیکی خود منافع مشترک دارند، از آن جایی که وجود دولت فاشیستی و ستمگری که منافع ملی‌اش تا سطح حاکمیت مشترک بر جهان با خونخوارترین نیروی بین‌المللی پیوند خورده است، باعث رشد انواع و اقسام نیروهای ارتجاعی منطقه‌ای مثل عناصر فاسد الفتج، حماس، نیروهای وابسته به جمهوری اسلامی و... می‌شود، در تطابق با منافع زحمتکشان دو ملت، دولت اسرائیل باید صحنه تاریخ را ترک کند. زحمتکشان اسرائیلی و فلسطینی می‌توانند خارج از تعصبات قومی و دینی که مرجعین منطقه مثل دولت اسرائیل و الفتج و حماس آن را دامن می‌زنند، در کنار هم تحت کنترل یک دولت موقت که خود انتخاب کرده‌اند، به طور دموکراتیک با رای گیری آزادانه تعیین کنند که آیا می‌خواهند فارق از گرایشات قومی در تحت یک قدرت سیاسی زندگی کنند و یا تحت یک قدرت سیاسی در مناطق قومی خودشان باشند و یا تحت دو قدرت سیاسی به زندگی مسالمت آمیز ادامه دهند.. فقط در چینی شرایطی است که امکان رشد و تکامل نیروهای کار و امکان سازمانیابی آن برای گامهای تاریخی بعدی فراهم می‌گردد. فقط در

چنین شرایطی است که یهودی ستیزی مسلمان و اسلام ستیزی یهودی، جای خود را به استثمار ستیزی و مارش آزادانه خواهد داد.

حال من به تحلیل و مقایسه راه حل خودم و آقای فارانی از یک جانب و راه حل آقای زهما از جانب دیگر میپردازم. دولت اسرائیل چه دولتی است؟

برای جواب به این سؤال باید قدری به تاریخ قوم یهود توجه نمود.

بر مبنای آیه‌های تورات، در زمان یوسف 70 نفر از بنی اسرائیل در مصر سکنی گزیدند. حدود چهارصد و سی سال بعد (سفر خروج 40) قوم بنی اسرائیل (عدد اغراق آمیز و کاذب ششصد هزار نفر - سفر خروج 38) به رهبری موسی، مصر را ترک کردند. یهوه - خدای بنی اسرائیل - به موسی پیشنهاد میکند که: "و واقع شد که چون فرعون قوم را رها کرده بود خدا ایشان را از سرزمین فلسطینیان رهبری نکرد هر چند آن نزدیکتر بود. زیرا خدا گفت: مبادا که چون قوم جنگ بینند پشیمان شوند و به مصر برگردند." (سفر خروج 17) از این آیه بر می‌آید که در آن زمان نیز سر زمین امروزی اسرائیل محل زندگی فلسطینیان بوده است. قوم بنی اسرائیل پس از ورود به صحرای سینا و کشتار بسیار بی رحمانه تمام اقوام سر راهش که به امر مستقیم یهوه انجام می‌شد، بالاخره در سر زمین فلسطینیان که پیش از یوسف محل سکناي بنی اسرائیل نیز بود، فرود می‌آیند. در نتیجه در این سرزمین هم فلسطینیان و هم بنی اسرائیل زندگی می‌کرده‌اند. این دو قوم برای مدت چند هزار سال با وجود درگیری‌های کوچک و گاه بزرگ، ولی مسالمت آمیز در کنار هم زندگی می‌کردند. در سال 586 قبل از میلاد بخت‌النصر به فلسطین یورش میبرد و اکثریت قوم یهود را با تمام ثروت و گنجهای یهوه به اسارت به بابل انتقال میدهد. در این تهاجم عده‌ای که توانسته بودند از دست سپاه بابل خود را برهانند، از راه جادهء کندر، راهی جنوب شبه جزیرهء عربستان می‌گردند. در سال 510 قبل از میلادی این یهودیان به رهبری دهو نوواس در جنوب شبه جزیر، حکومت مقتدری را تشکیل می‌دهند. آنها پس از شکست سپاه رم، به قتل عام اکثریت مردمان حبشه می‌پردازند. سپاه رم آنها را در سال 525 منهزم می‌کند. از آن تاریخ یهودیان به صورت پراکنده در جنوب شبه جزیره به زندگی خود ادامه می‌دهند. یهودیان بابل توسط کورش دوباره به فلسطین بازگردانده میشوند و به زندگی قومی خود مجدداً ادامه می‌دهند.

در سال 70 میلادی در اثر تهاجم رم به فلسطین، قوم یهود مجدداً دوچار پراکندگی می‌گردد. بسیاری از آنها توسط سپاه رم به اسارت به اروپا گسیل گردیدند. یهودیان برای اولین بار پا بر قارهء اروپا گذاردند، عدهء دیگر وارد شبه جزیرهء عربستان شدند و در واحه‌های مکه، مدینه، و... و...

سکنا گزیدند. از آن تاریخ به بعد اقلیت ناچیزی از قوم یهود در فلسطین باقی ماند. اکثریت آن‌ها در نقاط مختلف دنیا پراکنده شدند.

قوم یهود از نظر مذهبی و قومی، از همان روزگاران کهن، خود را نژاد برتر می‌داند. این مسئله در سطح مذهب، از موضع گیری یهود در تورات تشئت می‌گیرد: "و اکنون اگر آواز مرا فی‌الحقیقه بشنوید و عهد مرا نگاه دارید همانا خزانه خاص من از جمیع قومها خواهید بود زیرا که تمامی جهان از آن من است\* و شما برای من مملکت کهنه و امت مقدس خواهید بود." (تورات - سفر خروج - آیه 5 و 6)

ولی از نظر قومی برتری نژادی، در این موضع متبلور است که فقط قوم یهود که از "نژاد سامی" است این شایستگی را دارد که پیغمبران از بین آن برآیند. این گرایش نژادپرستانه، در طول تاریخ باعث شد که یهود در هر نقطه از جهان به صورت گروهی بسته و سر در خود، ظاهر شود در حالی که نسبت به مردمان اطرافش از موضعی برتر برخوردار می‌کرد.

قوم یهود پراکنده در نقاط مختلف جهان، در طول سده‌ها، خصوصیت قومی خود را از دست داد و به صورت گروه‌های مذهبی و نژادی برتر شکل گرفتند. مثلاً یهودیان انگلیسی نه منشأ اسرائیلی دارند و نه منشأ "نژادی" سامی. همین طور یهودیان ایران: بعضی از آن‌ها فارس هستند، بعضی آذربایجانی و بعضی از مردمان گیلک. یهودیان چینی وضع روشنی دارند. یهودیان آلمانی قبل از جنگ اصلاً از "نژاد" سامی نبودند. برای این که خواننده تصویر روشنی از مسئله داشته باشد، جدولی را ارائه می‌دهم که پراکندگی یهود را با وجود دولت اسرائیل به روشنی بینان می‌دارد.

| کشور / منطقه                                        | جمعیت یهودی       |
|-----------------------------------------------------|-------------------|
| <u>Nordamerika</u>                                  | ca. 6.100.000     |
| <u>Vereinigte Staaten</u>                           | 5.671.000         |
| <u>Kanada</u>                                       | 371               |
| <u>Latein-bzw. Südamerika</u>                       | über 450.000      |
| <u>Argentinien</u>                                  | 250               |
| <u>Brasilien</u>                                    | 130               |
| <u>Mexiko</u>                                       | 45.000 bis 50.000 |
| <u>Israel</u> <sup>(1)</sup>                        | 5.300.000         |
| <u>Türkei</u>                                       | 30                |
| <u>Asien (ohne Israel, Russland und die Türkei)</u> | ca. 70.000        |
| <u>davon der Iran</u>                               | 20.405            |
| <u>Europa</u>                                       | < 2.000.000       |
| <u>Frankreich</u>                                   | 600               |
| <u>GUS-Länder</u> <sup>(2)</sup>                    | 400               |
| <u>davon Russland</u> <sup>(2)</sup>                | 230               |
| <u>davon die Ukraine</u> <sup>(3)</sup>             | 105               |
| <u>Vereinigtes Königreich</u>                       | 267               |
| <u>Deutschland</u> <sup>(4)</sup>                   | 108               |
| <u>Italien</u>                                      | 30                |
| <u>Schweiz</u> <sup>[2]</sup>                       | 17.914            |

|                         |            |
|-------------------------|------------|
| Österreich[3]           | 8.14       |
| Südafrika               | 106        |
| Australien              | 100        |
| gesamt                  | 14.000.000 |
| برگرفته از سایت انترنتی |            |

در نتیجه بعد از پراکندگی قوم یهود، یهودیان به صورت گروه‌های کوچک دینی که خصلت‌های نژاد پرستانه و

قومی فوق‌الذکر را به همراه داشتند در میان اقوام دیگر ظاهر می‌شدند. در این اقلیت‌های مذهبی ولی همان قانون مبارزهء طبقاتی حاکم بود. عده‌ای خود را بالا میکشیدند، به تجار مهمی تبدیل می‌گردیدند و عده‌ای در پروسه تولید به استثمار کشیده می‌شدند. نژاد و قوم پرستی در این گروه‌های کوچک یهودی فقط و فقط در خدمت اشراف یهودی قرار می‌گرفت: گردش پول در این گروه‌های بسته طوری بوده و هست که گام به گام ثروت در بالای گروه یعنی در اختیار تجار و متمولین یهود قرار می‌گرفت. این مسئله به قدرتمندان یهود این امکان را می‌داد که در رقابت با رقیبان در کل جامعه از قدرت لازم برخوردار باشند. در حالی که زحمتکشان یهود هیچ بهره‌ای از آن نداشتند. موفقیت هوشمندانهء تجار و متمولین یهود که عاملی چون در اقلیت بودن آن را می‌پروراند، باعث تهاجم و رقابت تجار غیر یهود در سطح جامعه می‌گردید. طبقهء حاکم و متمولین بزرگ در هر کشوری برای دور کردن رقبای یهودی از سر راه، حلقهء پیوند کل جامعه یهود را مورد حمله قرار می‌دادند تا مردم را از این کل دور سازند. این حلقهء پیوند، مذهب و ریشه‌های قومی گذشته آنهاست، آئین یهود است. از این بنیان است که یهودی ستیزی خود را می‌سازد و جان می‌گیرد. هوشندان متمول یهود در این رقابت اقتصادی اغلب پیروزی بدست می‌آوردند ولی آن کسانی که باید زجر کثیف بودن ذاتی، یهودی خون‌آشان، کسانی که باید در فتیر عیدشان خون آدم غیر یهود را بریزند، و... را متحمل شود و در انزوا قرار گیرد، اکثریت جامعه یهود یعنی زحمتکشان آن بوده و هستند.

مثالی مسئله را به روشنی بیان می‌کند: من در پروسهء کار، از یک یهودی متمول که راهی آمریکا بود پرسیدم که چرا برای همیشه آلمان را ترک می‌کنید؟ گفت: "برای این که ما نمی‌خواهیم بچه‌هایمان با برادران و خواهران خود ازدواج کنند." این جواب روشن بیان این حقیقت تاریخی بود که یهودیان فقط در خود ازدواج می‌کنند. این یهودی متمول امکان این را داشت که فرزندان او انتخاب همسر را در آمریکا بیابند ولی زحمتکش یهودی که در کارخانهء آلمان کار می‌کند، این امکان را ندارد.

به دو واقعه تاریخی توجه کنیم: بعد از انقلاب 1789 در فرانسه حقوق یهودیان همانند حقوق تمام شهروندان فرانسوی به رسمیت شناخته شد ولی در سال 1808 ناپلئون حکمی را داد که بر مبنای آن حق تجارت، معامله آزادی و انتخاب مکان از یهودیان سلب گردید.

در جریان تکامل صنعتی در فرانکن تال در قرن 19 جمعیت یهودیان نیز افزایش یافت. در 1890 تا 1900 در جریان انتخابات محلی، یاکوب من، بانکدار و امیل کاوف من، خود را کاندید کردند. کشتی رانی و کمیسیون ترخیص به موسی بلومن اشتیل، تعلق داشت و فلیپ آدلر رئیس اتحادیه تجار بود. " در همین زمان جریان ضد سامی علیه یهودیان رشد نمود و از جانب مرکز نامعلومی کاغذهای قرمزی که روی آن نوشته بود "از یهودیان خرید نکنید" در خانه‌ها پخش شد. به طوری که خواننده میبیند، این مرکز نامعلوم شاه‌رگ اصلی جامعه یهود آن شهر را هدف میگیرد، بنیان مالی و اقتصادی آن را.

وجود یهود ستیزی در اکثر جوامعی که یهودیان در آن‌ها زندگی می‌کنند، مبین این حقیقت است که این یهود ستیزی باید ریشه در بنیان‌های مشترک این جوامع، داشته باشد. این بنیان مشترک چیزی جز رقابت‌های اقتصادی و سیاست به انزوا کشیدن اقلیت توسط اکثریت در همین رابطه نیست. چه کسی است که نداند محو و احیاء یهود مدینه توسط محمد، در جهت کسب ثروت یهودیان، اطمینان از پشت جبهه خود علیه قریش مکه با هدف ایجاد دولت خون ریز قبیله‌ای کل جامعه عربستان بود! این یهود ستیزی که به صورت یکی از فجایع تاریخی به ثبت رسیده است به روشنی ریشه در مناسبات و تغییر مناسبات مادی جامعه عربستان داشته است.

وقتی آقای زهما می‌گوید: " یهودستیزی سنتی و یا دینی در مسیحیت عمر دوهزار ساله دارد." و یهود ستیزی را در این پروسه تاریخی فقط دینی ارزیابی میکند و نه در روابط اقتصادی، عملاً یهود ستیزی را امری مافوق طبقاتی میبیند. سوال این است که یهود ستیزی سنتی از کجا آمده است؟ از آسمان افتاده و یا ریشه در بنیانهای جامعه دارد. جواب من روشن است. ولی وقتی آقای زهما یهود ستیزی سنتی را فقط دینی میبیند، درک ایده‌آلیستی و مافوق طبقاتی خود را به عرضه نمایش میگذارد.

با آغاز دوران جدید تاریخی، یعنی دوران سرمایه‌داری از اروپا، تولید برای نیازهای ملی، تولید بر مبنای روند مانوفاکتوری، جای خود را به تولید فراملی برای مستعمرات جدید، رقابت بر سر مستعمرات جدید، در نتیجه تولید ارزش اضافه در جریان تولید کارخانه‌ای، داد. به عبارت دیگر مناسبات کالا - پول - کالا جای خود را به پول - کالا - پول و تولید ارزش اضافه تولید سرمایه‌داری سپرد.

حال ببینیم که آقای زهما چه می‌گوید: " یهودستیزی مدرن در روابط کالایی قالب‌واره‌های جدید یهودستیزانه تولید می‌کند و بر زمینه‌های صنعتی شدن جامعه تناور گردیده است." در این معنا، یهودی ستیزی سنتی دینی هیچ ربطی با روابط کالایی ندارد، فقط یهودی ستیزی مدرن در روابط کالایی قالب‌واره‌های جدید می‌گیرد.

روابط کالائی از زمانی که بشر یک چیز مورد استفاده‌ای را برای معاوضه تولید کرد، و آن چیز به کالا تبدیل شد، گام به گام در جامعه بشر حاکم گردید و ما دیدیم که یهودی ستیزی نیز بر تولید نعم اجتماعی و مبارزه‌ای که در این جریان شکل گرفته (مبارزه طبقاتی)، سر بر آورده است. وقتی آقای زهما فقط "یهودی ستیزی مدرن" را در روابط کالائی می‌بینند، نشان می‌دهد که درک صحیحی از بنیانهای شکل گیری کلیه پدیده‌های روبنائی جامعه، ندارد.

با گسترش نظام سرمایه‌داری در کشورهای مختلف اروپا و تولید عظیم کالا و سرمایه، بر زمینه‌های چگونگی پیشرفت تاریخ و شرایط تحکیم هر طبقه، اندیشه‌های مختلف و جدیدی در کلیه طبقات و ناشی از آن گروه‌های اجتماعی به وجود آمد و در مقابل هم قرار گرفت، منجمله در جوامع در اقلیت یهود در کشورهای پیشرفته اروپائی.

مهمترین این بحثها بر زمینه مسئله ملی و منافع ملی بود. در واقع سیر سرمایه و تمرکز آن، ملتها (Nation) را در دل اقوام بزرگ اروپائی ایجاد کرد. اقوام ژرمن به ملت آلمان تبدیل شد و از اقوام وایکینگی و غیره ملتهای سوئد و فنلاند شکل گرفتند و...

به بیان دیگر سرمایه‌داران با شکل گیری ملت، منافع خود را حد اقل در بازار ملی تضمین مینمودند. از این تاریخ است که مسئله ملی و احیاء ملت یهود در بین سرمایه‌داران یهودی کشورهای اروپائی و آمریکا خود را نشان می‌دهد.

از اواسط قرن نوزدهم طرح‌های مختلفی در جامعه یهود بر زمینه ملی مطرح گردید:

- 1- آیا یهودیان می‌بایست خود را به عنوان یک ملت احیا کنند؟
- 2- آیا احیاء مجدد ملت یهود بر خلاف خواست یهوه نیست و کفر محسوب نمی‌شود؟
- 3- آیا بهتر نیست که هم چنان یهودیان تابع و شهروند همان کشوری باشند که هستند وگرنه آنها در کشورهایی که زندگی میکنند به بیگانه تبدیل میشوند؟
- 4- آیا یهودیان باید ملت خود را احیا کنند و بعد از کشورهای متبوع خود ترک تابعیت کنند. (طرح موزس هس)
- 5- آیا احیاء ملت یهود یعنی ایجاد یک کشور یهود با دین رسمی یهود؟

اکثر یهودیان در کشورهای مختلف اروپا مخالف ایجاد یک کشور مستقل با آئین یهود بودند.

موزس هس (تولد 1812 - وفات 1875) یکی از متفکرین یهودی بود که پس از مدتی کوتاه در همکاری با مارکس در یکی از نشریات چپ آلمان (Rheinische Zeitung)، راهش را به طور قطع از مارکس جدا کرد و به این باور رسید که: حل مسئله یهود فقط با ایجاد هویت ملی برای یهود ممکن است. از آن جایی که یهود یک نژاد خاص می‌باشد و در جامعه‌ای زندگی می‌کند

که حاکمین‌اش خود را نژاد خاص دیگری میدانند در نتیجه این دو نژاد عنقریب با هم دگیر خواهند شد به این جهت او در کتاب "*Rom und Jerusalem*" مینویسد: "مبارزه نژادی مقدم بر مبارزه طبقاتی است" (*Der Rassenkampf ist erstrangig, der Klassenkampf zweitrangig.*)

در واقع موزس هس به نژادباوری یهود می‌رسد و آزادی او را در ایجاد یک دولت با آئین یهودی می‌بیند ولی مارکس برای آزادی یهود، آزادی کل جامعه را از یهودیت و نظام سرمایه‌داری یعنی برافکنده شدن نظام طبقاتی می‌بیند. این دو راه حل کاملاً متضاد می‌باشد.

اولی بر پایه نژاد پرستی یهود استوار است و دومی بر پایه مبارزه طبقاتی زحمتکشان علیه استثمارگران و پایان مبارزه طبقاتی.

حال ببینیم آقای زهما در مورد این دو شخصیت و راه حل آن‌ها چه می‌گوید:

در مورد موضع موزس هس می‌گوید: "موزس حس (Moses Hess) ... ازدوستان نزدیک مارکس در پاریس بوده که پسانترها به سطح یکی از مهم‌ترین رهگشایان «صهیونیسم سوسیالیستی» ارتقاء یافت."

در مورد موضع مارکس می‌گوید: «دربارهٔ مسألهٔ یهود» یک اثر کاملاً غیر تاریخی و تقلیل‌گرا است." و به من پند می‌دهد که "ما باید در گام نخست یاد بگیریم که به فرآورده‌های فکری انسان‌ها بمثابة پدیده‌های مقدس ننگریم"

بدین ترتیب خواننده می‌تواند گرایش آقای زهما را به سوی صهیونیسم سوسیالیستی موزس هس، ببیند. طرح موزس هس برای آزادی یهود، همان اسرائیل امروز با دولت اسرائیل امروز است و

طرح مارکس برای آزادی یهود، سازمان یابی زحمتکشان اسرائیل برای برانداختن هر نوع استثمار و هر دین خدائی و نژادپرستانه است.

حال خوب است نظری به کتاب "درباره مسئله یهود" بیاندازیم و ببینیم که این مارکس تقلیل‌گرای 24 ساله چه گفته است.

"مسیحی از ابتداء یهودی نظریه پرداز بود، بنابراین یهودی، مسیحی اهل عمل است و مسیحی اهل عمل، مسیحی دوباره یهودی شده است."

تا این جا مارکس می‌گوید، تلاش‌های سودجویانه و استثمارگرانه یهود را مسیحیت در عالم تخیل و ماوراءالطبیعه برای خود می‌سازد. به این جهت مسیحی‌ای که این خواستهای ماوراءالطبیعه‌ای سودجویانه را در زندگی عمل پیاده می‌کند، یهودیت خود را نشان می‌دهد.

مارکس ادامه می‌دهد: "یهودیت تنها در چنین موقعیتی میتواندست چیرگی جهانشمول پیدا کند که انسان بیگانه شده و طبیعت بیگانه شده را به اشیاء قابل بیگانه شدن، قابل خرید و فروشی که دستخوش بردگی نیاز خود پرستانه و تجارت

است تبدیل کند." در این جا خیلی روشن مارکس از یهودیت به عنوان اندیشه‌ای که تمایل شدید به خرید و فروش نیروی طبیعت و انسان دارد، یاد می‌کند. این تمایل که به قول مارکس زمینه‌ء مادی هم پیدا کرده در کدام یهودی هست و در کدام یهودی نیست؟ در یهودی‌ای که با فروش نیروی کارش از خود بیگانه شده است نیست. ولی در یهودی‌ای که این نیروی از خود بیگانه شده را به معرض خرید و فروش می‌گذارد، یعنی یهودی تاجر هست. یهودیت یهودی تاجر دوران معاصر، همان حرص و آز نظام سرمایه‌داری است که با آئین برتر و قوم برتر آئین یهود عجین شده است. از این نظر مارکس در ادامه می‌گوید: "آزادی اجتماعی یهود، آزادی جامعه از یهودیت است." این بدان معنی است که آزادی اجتماعی یهود، آزادی از استثمار، نژادپرستی و دین باوری است. من در نقد مقاله اول آقای زهما در همین رابطه چنین نوشته‌ام: " در این جا مارکس به روشنی از فرا رفتن از این جامعه از خود بیگانه شده، به جامعه‌ای که انسان برای زندگی محتاج نیست کار خود را به دیگری بفروشد و از خود بیگانه گردد، صحبت می‌کند. از یهودیت که صحبت می‌کند، سرشت جامعه‌ی استثمارگرانه‌ی سرمایه داری را مد نظر دارد که در آن مسلمان و مسیحی و یهودی به یک سان دارای سرشت یهودیت‌اند. و گاه یهودیت مسلمان بیش از یهودیت یهودی است."

من در این جا از سرشت یهودیت صحبت کرده‌ام. این بدان معنی است که یهودیت و نه فرد یهودی، سرشت برتری طلبانه نژادی و آئینی دارد. این در یهودیت نهادینه شده است. این در هر آئین اوهامی نهادینه است. از این موضع من در نقد پیش خود نوشتم: " ما یهودیت را در بل گیتس مسیحی، رفسنجانی مسلمان و شارون یهودی به خوبی می‌بینیم." و این دقیقاً با دنیای واقعی در جلوی ما در تطابق است.

آقای زهما در مورد موضع مارکس در باره یهودیت می‌گوید: مارکس " روابط سرمایه‌داری را فقط و فقط به وسیله مجردی به اسم پول تقلیل می‌دهد." این خاک پاشیدن به چشم خواننده است. خواننده در سطور بالا به روشنی می‌بیند که مارکس در این کتاب، آزادی اجتماعی یهود را در برافکندن از خود بیگانگی انسان و از خود بیگانگی طبیعت، یعنی در برافکندن استثمار انسان از انسان یعنی پایان تقسیم کار در جامعه بشری میداند نه تقلیل "اسم پول"

کسی که می‌خواهد یهودی به آزادی برسد باید علاوه بر مبارزه علیه طبقات استثمارگر، علیه یهودیت نیز تمام و کمال مبارزه کند همان طور که آزادی فرد مسلمان بدون گذر از جامعه سرمایه داری ایران و مبارزه همه جانبه علیه اسلامیت حاکم در جامعه امکان پذیر نیست. کسی که دفاع از

فرد یهودی را به دفاع از یهودیت پیوند می‌زند در واقع چه آگاهانه و چه نا آگاهانه یهودی زحمتکش ستیز است.



حال به موضع آقای زهما توجه کنیم: "«سرشت یهودیت» را که در واقع امر، یک اسطوره و دروغ است و وجود ندارد، نگارنده (= پرتوی) به عنوان یک استعاره و یا یک نماد بکار می‌برد و از آنجاییکه استثمار در همه جوامع طبقاتی، خاصه در روابط سرمایه‌داری، قوانین حاکم بر آن را می‌سازد، یک پدیده همه جا گسترده است و «سرشت یهودیت» سرشتی است که با کل جامعه همساز است. از نگارنده باید پرسید که برای نقد قوانین حاکم در جامعه شهروندی و جوامع طبقاتی چه ضرورتی می‌رود که استعاره‌های یهودستیزانه‌یی مانند «سرشت یهودیت» را بکار ببریم"

ضرورت این مسئله این است که باید نشان داد که هر جامعه‌ای مثل جامعه یهودی، مسلمان و مسیحی را دو عامل به بند کشیده‌اند و نه یک عامل. بدون مبارزه علیه روبنای ارتجاعی منجمله یهودیت، مسیحت و اسلامیت، که همه جانبه در طبقات حاکم این جوامع تظاهر می‌یابد، نمیتوان مبارزه همه جانبه طبقاتی را در دگرگونی اقتصادی و سیاسی به پیش برد. باید مبارزه علیه این دو عامل را که در هم تنیده و در هم نهاده شده‌اند، همراه کرد. وقتی ما معتقد هستیم که سرشت یهودیت دروغ و اسطوره است، هر قدر هم که یهودی دوست باشیم، یهودی ستیزی را می‌پروانیم. زیرا آزادی اقتصادی یهودیان زحمتکش در گروی آزادی جامعه از یهودیت و سرشت آن نیز هست و همچنین آزادی جامعه اسلام زده نیز در گروی آزادی از اسلام‌یسم و سرشت جنگ طلبانه آن، که چیزی جز شکل دیگری از یهودیت و سرشت آن نیست، میباشد و... به هر حال در اروپا به ویژه در آلمان اکثریت یهودیان علیه ایجاد یک کشور یهودی موضع داشتند ولی سیر وقایع و تغییرات عظیمی که در کلیه سطوح جوامع بشری رخ داد یعنی جهان به مرحله نوینی از دوران سرمایه داری یعنی امپریالیسم پا نهاد، گام به گام بر طرفداران نظریه موزس هس افزودن می‌گشت. چرا؟

زیرا در جهان امپریالیسم، گروه‌های مالی یا باید نابود شوند و یا به هم نزدیک شده، به هم بپیوندند و علیه رقیب به مبارزه مرگ و زندگی بپردازند. از جمله این گروه‌های مالی که در دین و آئین و اصل "نژادی" یکی بودند، سرمایه‌داران یهودی بودند. جدال در بین سرمایه‌داران یهودی و در نتیجه جامعه یهود بر سر راه نوینی که شرایط نوین جهانی در پیش پای آن‌ها گذارده بود، با پیشرفت امپریالیسم در جهان، هر روز شدیدتر می‌شد. قدرتیابی سرمایه‌داران یهودی آلمان با جمعیت نسبتاً بالای یهودی در این کشور، و تظاهر این جمعیت به عنوان یک جمعیت بسته نژاد سامی، سرمایه‌داران آلمانی را در تقویت همه جانبه نژاد باوران آلمانی با شدت علیه جامعه یهود برانگیخت و فعال کرده بود.

برای درک بهتر شرایط آن روز آلمان من به طور مختصر به شرایط ویژه اقتصاد آلمان، پروسه ایجاد سوسیال دموکراسی در این

کشور، ایجاد و روند حزب کمونیست المان (KPD) و حزب (Nationalsozialist) به رهبری هیتلر میپردازم.

از سالهای 1860 به بعد، اقتصاد سرمایه‌داری آلمان پروسه شکوفائی و تکامل همه جانبه خود را میگذراند. این اوضاع اقتصادی شرایط مساعدی را جهت تقویت دولت، ایجاد و گسترش سازمانهای سیاسی، فرهنگ و هنر به وجود آورده بود. در سال 1863 فردیناند لاسال اتحادیه عمومی کارگری آلمان را بنیان نهاد. در سال 1869 همین تشکیلات توسط آگوست ببل و لیب کنشت به حزب کارگری سوسیال دمکرات (SDAP) تبدیل شد که در سال 1875 درکنگره گوته به حزب کارگری سوسیالیست تغییر نام داد (SAP). این حزب تنها حزب جدی در اپوزیسیون علیه بیسماک عمل می‌کرد. به این جهت در سال 1878 غیر قانونی اعلام شد. بعد از سپری شدن دوره غیر قانونی، این تشکیلات به طور رسمی حزب سوسیال دمکرات آلمان (SPD) را تأسیس کرد. در سال 1891 مارکسیستهای آلمانی از قبیل کارل کائوتسکی، روزا لوکزامبورگ و کلارا تسکین در حزب سوسیال دمکرات علیه خط رفرمیستی، رویزیونیستی برن اشتین مبارزه همه جانبه را سازمان دادند.

حزب سوسیال دمکرات آلمان در حقیقت حزب کارگران و زحمتکشان و بخش پائین اقشار خرده بورژوازی بود. نفوذ عظیم این حزب در اتحادیه‌های کارگری آن دوران در این کشور غیر قابل انکار می‌باشد. با شروع جنگ جهانی اول در جریان یک جدال مرگ و زندگی در درون حزب، خط کارل کائوتسکی پیروزی بدست آورد. سیاست کائوتسکی در مقابل سیاست لنین در مورد جنگ جهانی اول قرار داشت. لنین می‌گفت طبقه کارگر کشورهای داخل در جنگ، می‌بایست اسلحه‌های خود را علیه سرمایه‌داران این کشورها نشانه گیرند تا بدین ترتیب اتحاد کارگران این کشورها علیه بورژوازی تضمین گردد. کائوتسکی به بهانه این که تزار نماینده ارتجاع اروپاست، سیاست اتحاد کارگران با بورژوازی کشورها را مطرح می‌کرد که نتیجه آن کشتار کارگران کشورهای مختلف از همدیگر بود. لنین به این رهبران سوسیال دمکراسی آلمان، لقب سوسیال خائنین داد. همین رهبران در 4 اگوست 1914 در پارلمان آلمان رای به اعتبار جنگی آلمان دادند و به طبقه کارگر آلمان و جنبش بین‌المللی آن عمیقاً خیانت ورزیدند. گذشته از این، حزب متعهد شد که در دوران جنگ از هر گونه درگیری با دولت اجتناب ورزد. در حزب سوسیال دمکرات آلمان 14 نماینده پارلمانی مخالف این سیاست خائنه بودند.

روزا لوکزامبورگ و کارل لیب کنشت بر بنیان سیاست انقلابی، از حزب سوسیال دمکرات جدا شدند و اتحادیه اسپارتاکوس را بنیان نهادند. بعد از انشعابات دیگر در حزب سوسیال دمکرات، این حزب بار دیگر به اعتبار مالی دولت برای ادامه جنگ رأی موافق داد ولی خواستار رفرم در درون دولت

گردید. در سال 1918 جنگ جهانی اول به پایان رسید، در اثر خیانت چندین بارهء سوسیال دمکراسی، صدها هزار کشته و بی خانمانی، گرسنگی و فقر جامعه آلمان و طبقه کارگر اروپا را در خود پیچید. سیاست دولت سرمایه داری آلمان و خائنین سوسیال دمکرات این کشور، واقعیت ضد انسانی خود را به روشنی آشکار ساخت. به این جهت در 29 اکتبر 1918 ملوانان در شهر کیل و ویلهلم هافن از فرمان امرای ارتش مبنی بر ادامه جنگ "افتخار آمیز" علیه نیروهای انگلیسی، سرپیچی کردند. از این نقطهء شروع، تمام ملوانان آلمانی دست به قیام زدند. کارگران آلمان خود را در شوراهاى کارگری متشکل کردند. قیام ملوانان و کارگران آلمان توانست خود را تحت یک شعار متمرکز سازد: تغییر امپراتوری آلمان به رژیم جمهوری دمکراتیک. بر این مبنا در 9 نوامبر همین سال صدها هزار کارگر، ملوان، سرباز و جوانان در اتحادیه‌های مختلف علیه دولت که سوسیال دمکراسی بخش مهم آن را تشکیل می‌داد، در برلن دست به اعتصابی عظیم زدند. سوسیال دمکراتها در این مابین تلاش می‌کردند که مردم را با قول تشکیل یک مجمع ملی آرام کنند. فلیپ شاید من جمهوری را اعلام کرد ولی در مقابل توطئه شاید من، کارلیب کنشت در خواست "جمهوری آزاد سوسیالیستی آلمان" را طرح نمود. که بعداً به شعار "جمهوری شورائی سوسیالیستی" تکامل یافت. در مقابل این شعر انقلابی، سوسیال دمکراسی شعار "شورای نمایندگان مردم" را به پیش کشید. این طرح توسط اکثریت مورد تصویب قرار گرفت و اولین دولت جمهوری در آلمان به وجود آمد. دولت سوسیال دمکرات آلمان اولین تهاجم نظامی را به جنبش کارگری آغاز کرد. در این هنگام روزا لوکزامبوگ شعار "تمام قدرت در دست شوراها" را طرح نمود.

حزب کمونیست آلمان (KPD) در سال 1918 از وحدت اتحادیه‌های اسپارتاکوس و کمونیستهای بین‌المللی آلمان، پا به عرصه وجود گذاشت. این حزب در همکاری با دیگر سازمانهای چپ رادیکال، جهت برپائی تظاهرات مسلح جهت سرنگونی بورژوازی آلمان، بیانیه‌ای را منتشر کرد. در 5 تا 12 ژانویه کارگران برلن مناطق بزرگی از این شهر را تسخیر کردند و دولت را ساقط شده اعلام نمودند. در این انقلاب سازمان جوانان و بسیاری از سازمانهای رادیکال و کارگران رادیکال نیز شرکت نمودند. قتل فجیع و بیرحمانه روزا لوکزامبوگ و کارل لیب کنشت، توسط سوسیال دمکراسی حاکم، جنبش مسلحانه را رادیکالتر نمود. در منطقه زاله و هاله درگیری‌های وسیع خونینی بین ارتش سوسیال دمکراسی و جنبش کارگری به وجود آمد. در یک درگیری که اسپارتاکوسی‌ها در آن شرکت داشتند، ارتش سوسیال دمکراسی 1200 کارگر را به قتل رسانید. یکی از شعارهای مرکزی تمام بخش‌های جنبش چپ، سرنگونی جمهوری وایمار بود.

برای این که سهم خیانت و جنایات سوسیال دمکراسی در دولت وایمار نسبت به مردم آلمان شناخته شود، جدول زیر را می‌آورم:

| نسبت قدرته و تعداد کرسی ها در پارلمان وایمار در 1919 |                  |
|------------------------------------------------------|------------------|
| سوسیال دمکراسی SPD                                   | 9,37% = 163 کرسی |
| مرکز                                                 | 7,19% = 91 کرسی  |
| DDP                                                  | 6,18% = 75 کرسی  |
| DNVP                                                 | 3,10% = 44 کرسی  |
| USPD                                                 | 6,6% = 22 کرسی   |
| DVP                                                  | 4,4% = 19 کرسی   |
| BBB                                                  | 9,0% = 4 کرسی    |
| DHP                                                  | 3,0% = 1 کرسی    |

سوسیال دمکراسی در پست‌های کلیدی دولت فاسد و ارتجاعی وایمار از 1928 تا 1930:

رئیس امپراتوری: هرمن مولر  
وزیر داخله: کارل سورینگ

وزیر اقتصاد: رودلف هیلفردینگ

وزیر کار: رودلف ویسل  
اوضاع اقتصاد جهانی از سالهای 26 به ویژه 1929 با سرعت بحرانی می‌شد. این بحران به ویژه در آلمان به صورت بیکاری ملیونی،

کمبود انرژی، فقر و بی خانمانی خود را نشان می‌داد. به این علت مردم از دولت ارتجاعی و بیکاره وایمار دور شده بودند و منتظر قدرتی بودند که بر بحران فزاینده لجام بزند و مشکلات آنها را حل کند. دو نیروی اساسی علیه دولت وایمار در حرکت بودند:

1- Nationalsozialist ها (NSDAP) که بعداً هیتلر در رأس آن قرار گرفت. این حزب در منطقه بایر آلمان که یهودیان، خود را از نژاد سامی میدانستند و بسیار منسجم علیه Antisemitismus در جدال بودند، به صورت یک حزب رادیکال راست، تشکیل گردید. در نتیجه از همان اوان، اغلباً آدمهائی که به عضویت این حزب تمایل داشتند، از موضع نژاد پرستانه، یهود ستیز بودند. NSDAP به علت دیسیپلین بالا، خشک و آهنین، حمل پرچم‌های سرخ بزرگ با علامت صلیب شکسته بر آن و شعار حل مسئله بیکاری و پایان بخشیدن به فقر و گرسنگی، به سرعت تبدیل به حزبی پرقدرت و توده‌ای شد. این حزب در انتخابات پارلمانی 1932 حدود 13 میلیون رأی بدست آورد یعنی 37% کل آراء

2- حزب کمونیست آلمان (KPD) که از موضع چپ و انقلابی علیه دولت وایمار و آلترناتیو سوسیال دمکراسی (SPD) در فعالیت بود، در همان سال توانست به صورت حزبی بزرگ 14% آرا را به دست آورد. این دو حزب در جریان رقابت جهت جلب هر چه بیشتر مردم به سوی خود، اغلب به جدال و گاهی به نزدیکی میکوشیدند. زمانی که حزب کمونیست آلمان (KPD) به این مسئله که امکان دارد نازی‌ها به قدرت سیاسی دست یابند، رسید، مبارزه رادیکال را علیه آن در پیش گرفت.

آقای زهما در نقد خود چنین مینویسند: "... نباید به فراموشی سپرد که احزاب کمونیست در اروپا در موضع‌گیری

علیه فاشیزم دچار اشتباهاتی سهمگین شدند. به عنوان مثال حزب کمونیست آلمان به رهبری ارنست تلمن (Ernst Thälmann) در جمهوری وایمر به جای اخطار از هیولای آذخوار فاشیزم، سوسیال دمکراسی و فاشیزم را کنار هم قرار داد و بر هر دو یکسان و همدیف به عنوان نمایندگان سرمایه داری یورش برد..."

چند نکته در این مورد:

1- پیش از به قدرت رسیدن هیتلر هنوز از فاشیسم هیتلری خبری نبود.

2- با وجود اینکه سوسیال دمکراتها در سال 1932 بسیار ضعیف شده بودند ولی تلاش میکردند در دولت هیندن بورگ شرکت نمایند. این مسئله نیز اکنون روشن است که در دولت هیندن بورگ به قدرت رسیدن هیتلر و ماهیت فاشیستی او روشن شده بود. من در این مورد در نقد خود توضیح دادم که: "در ابتدای قدرت‌گیری نازیهای آلمانی، تلمن برای جلوگیری از به قدرت رسیدن هیتلر، به سوسیال دمکراتها پیشنهاد همکاری کرد ولی آنها به جنبش کمونیستی، کارگری و ضد فاشیستی آلمان برای چندمین بار خیانت کردند.

تلمن و حزباش با تمام قدرت علیه به قدرت رسیدن هیتلر پا فشردند و مبارزه کردند. او در مورد انتخابات پارلمان 1932 چنین شعاری داد: "کسیکه هیندن بورگ<sup>1</sup> را انتخاب می‌کند، هیتلر را انتخاب می‌کند، کسی که هیتلر را انتخاب می‌کند، جنگ را انتخاب می‌کند... تلمن، مجدداً به حزب سوسیال دمکراسی آلمان برای سرنگونی هیتلر پیشنهاد همکاری داد که طبق معمول رد شد."

دقیقاً در این لحظه تاریخی است که حزب کمونیست از واژه "سوسیال فاشیسم" علیه سوسیال دمکراسی استفاده می‌کند. که از نظر من بر حق بود.

آقای زهما در نقد خود علیه نظر فوق چنین مینویسد: "حزب کمونیست آلمان به رهبری تیلمن اصولاً به یهودستیزی در کل و به یهودستیزی فاشیزم بطور خاص کم بها داد...". این موضع غلط است زیرا

1- شعار ضد یهود نازیها تا پیش از به قدرت رسیدن، در مجموعه شعارهای آنها فرعی بود. آنها یک حزب رادیکال راست بودند. ولی به علت این که ظاهراً به روی اساسی ترین خواسته‌های مردم یعنی مبارزه با فقر، گرسنگی و بیکاری تکیه می‌کردند، توانستند به یک حزب پر قدرت تبدیل گردند.

2- چون آنها هنوز به قدرت نرسیده بودند، نمیتوانستند فاشیسم را نیز به ظهور برسانند.

3- به همین دلیل حزب کمونیست نمیتوانست ارجحیت مبارزه را که می‌بایست علیه کل نظام سرمایه‌داری باشد، بر علیه یکی از شعارهای یک حزب رادیکال راستگرا منحرف سازد. حال نقل قول گویائی از آقای زهما: "بدون شک حزب کمونیست

به دفاع از «کارگران یهودی» برخاست، ولی همزمان شعار نابودی «سرمایه یهودی» را می‌داد و غافل از اینکه فاشیسم فراسوی روابط طبقاتی، کارگر و سرمایه‌دار یهودی را به خاک و خاکستر مبدل می‌کند."

در صفحات بالا من به برخورد غیر طبقاتی و ماوراء طبقاتی آقای زهما اشاره‌ای داشتم. آن چه می‌ماند مسئله شعار نابودی «سرمایه یهودی» است. مدرکی را هم که ایشان ارائه می‌دهند چنین است: "آقایان! شما علیه سرمایۀ یهودی شعار می‌دهید؟ کسی که علیه سرمایۀ یهودی می‌جنگد یک مبارز طبقاتی است، ولو که خود نداند. شما بر ضد سرمایۀ یهودی هستید و قصد دارید که کارکنان بازار بورس را براندازید؟ بسیار خوب. سرمایه‌داران یهودی را لگدمال کنید، آنان را بر پایه چراغ‌های خیابان به دار آویزید، لگدمال کنید. اما، آقایان، موضع شما در برابر سرمایه‌داران بزرگی همچون ستینس Stinnes و کلونکر Klöckner چگونه است؟»

واقعیت این است که تا زمان کسب قدرت سیاسی توسط نازی‌ها در آلمان، فاشیسم با پرچم ضد یهود، در دنیا شناخته نشده بود. از این رو حزب NSDAP به رهبری هیتلر تا لحظاتی قبل از رسیدن به قدرت سیاسی، آن طور که بعد از قدرت یابی شناخته شد، قابل شناخت نبود. اساساً شعارهای عوامفریبانه آن‌ها و وضعیت اجتماعی آن روز نیز این شناخت را ممکن نمی‌ساخت.

ولی آن قدرتی که زندگی مردم را تا حد نابودی و انحطاط سوق داده بود، سرمایه‌داری بود که اتفاقاً یهودیان سرمایه‌دار وزنه سنگین آن را تشکیل می‌دادند. نمایندگی این طبقه نیز دولت وایمار می‌بود که سوسیال دمکراسی اتفاقاً وزنه سنگین آن بود، از این جهت برای حزب کمونیست در درجه اول برافکندن نظام سرمایه‌داری که مادر تمام این کثافات است، به عنوان وظیفه مطرح شد. همه چیز باید در این خدمت می‌بود. از این جهت اولاً حزب کمونیست باید سوسیال دمکراسی را که به هیتلر نزدیک می‌شد افشا می‌کرد و دوماً به درستی می‌بایست در رقابت با حزب نازی که خواهان تحکیم و بازسازی نظام سرمایه‌داری آن هم با ملات نژادباوری است، خواهان القاء کل نظام سرمایه‌داری می‌شد. در آن لحظه تاریخی در درون حزب کمونیست بر انجام این وظیفه تاریخی تاکتیک‌های مختلفی در تقابل با هم در جریان بود. مثل قیام مسلحانه فوری علیه هیتلر، وحدت با سوسیال دمکراسی علیه دولت وایمار و سپس دولت هیتلر، عقب نشینی فعال و مبارزه در دولت و غیره. یکی از این تاکتیک‌ها مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری با ارجحت مبارزه علیه بزرگترین سرمایه‌داران بود که اتفاقاً در آن شرایط اسف انگیز اقتصادی آلمان سرمایه‌داران یهودی بودند. می‌تواند این تاکتیک در آن لحظه تاریخی درست و یا نادرست باشد ولی این بحث درون حزبی و تقابلات خط مشی را به خط

مشی حاکم حزب کمونیست جا زدن و آن را هدف انتقاد قرار دادن، نادرست است. به ویژه که یک نظریه از بحث درونی KPD آن زمان را پایه فکری انتقاد آقای فارانی از فاشیسم هیتلری، قرار دادن، هم غیر علمی و عم مغرضانه است.

من در نقد گذشته چنین نوشته بودم که: "یهودستیزی اساساً مربوط به انسانستیزی جوامع طبقاتی است. یهودستیزی فقط بخشی از این انسانستیزی است."

آقای زهما در این ارتباط چنین می‌گوید: "از نگارنده باید پرسید که این تعریف عالمانه را در پیوند با تبیین مفهوم یهودستیزی از کدام دایرةالمعارف بیرون آورده‌اند. من می‌توانم ادعا کنم زنستیزی اساساً مربوط به انسانستیزی جوامع طبقاتی است. آیا من با این کلی بافی‌های میان‌تهی توانسته‌ام، مقوله زنستیزی را در یک بستر خاص تاریخی و اجتماعی روشن کنم؟ اصولاً انسانستیزی یعنی چه؟

من مجبور هستم به آقای زهما یاد آور شوم که اگر ما زنستیزی را در بستر مبارزه طبقاتی بررسی نکنیم، یعنی در درجه اول این اصل کلی را قبول نداشته باشیم که این پدیده یک پدیده طبقاتی است، انواع و اقسام گرایش‌های انحرافی در حل مسئله زنستیزی نشو و نما می‌یابند. مثلاً گرایش‌های فمینیستی، حل مسئله از طریق آزادی سکسی، حل مسئله زنان با آمدن آنان در بازار کار و غیره، از این قبیل هستند. ولی وقتی زنان حل مسئله خود را از دید طبقاتی ارزیابی کنند، آن سیاست‌ها و تاکتیک‌هایی را در جنبش‌های خود انتخاب خواهند کرد که بتوانند همراه شوهران، پدران و برادران خود به گذار از این نظام زنستیز نزدیک شوند و از آن خارج گردند. مسئله یهود نیز در این بستر باید مورد ارزیابی قرار گیرد. به هر حالت، سرمایه‌داری جهان خوار آلمان، با سیاست جنگ و فتح جهان و نژاد باوری آریائی، قدرت را کسب نمود و آن جنایاتی را مرتکب شد که لکه ننگی گردید بر دامن بشریت. صدها هزار یهودی بی‌گناه را در کوره‌های آدام سوزی، به خاکستر تبدیل کردن، 14 میلیون از نسل جوان را در میدان‌های جنگ به مرگ محکوم کردن و قتل عام میلیون‌ها انسان کشورهای دیگر را برای برآوردن نیازهای جهانخوارانه خود، به کام مرگ کشاندن، در ابعاد جنایت در تاریخ بشری هیچ نظیر را ندارد. در تحت رژیم فاشیستی رژیم هیتلری که یهودی‌ها، کمونیست‌ها و سوسیال دمکرات‌ها و دیگر عناصر آزادیخواه دسته دسته نابود می‌شدند، معدودی توانستند، به کشورهای اطراف بگریزند و جان خود را نجات دهند. در چنین شرایطی برای یهودیان جایی که بتوانند در امنیت و آرامش زندگی شرافتمندانه‌ای داشته باشند، به صورت امری حیاتی در آمده بود. در نتیجه ایده‌های موزس هس، دال بر ایجاد سرزمینی برای یهود و احیای قومی آن بر بنیان صهیونیستی، بین یهودیان به ویژه دولتمردان و قدرتمندان یهود جای بیشتری باز کرد. از 1937 همراه کشتار

وحشیانه یهودیان، فرار آنها نیز از آلمان گسترش مییافت. دولت انگلستان و آمریکا بر مبنای منافع استراتژیک خود، به ایجاد یک دولت یهودی صهیونیستی مهر نهادند. از آن تاریخ علاوه بر مهاجرت یهودیان عادی، یهودیان آمریکائی و انگلیسی نیز وارد سرزمین فلسطین گشتند. آنها با خرید بخشی از زمینهای دهقانان در منطقه حفاظتی انگلستان، تمام دهقانان و مردم آن منطقه را با تهدید، شکنجه و کشتار بی رحمانه از سرزمینشان بیرون میراندند و خود جای آنها را میگرفتند. مردم زحمتکش یهودی در مهاجرت به سرزمین فلسطین، میتوانستند و میتوانند زندگی مسالمت آمیز و بسیار انسانی‌ای را با مردم فلسطین، تحت یک قدرت سیاسی داشته باشند. ولی سیاست انگلیس و آمریکا با زندگی صلح آمیز این دو قوم توافق نداشت. با آن چه که توافق داشت طرح موزس هس برای یهودیان بود.

اواخر جنگ جهانی دوم که رژیم هیتلری، ژاپون و ایتالیا گام به گام شکست می‌خوردند و پس می‌رفتند، آمریکا تقریباً بدون صدمات شدید از معرکه به در جسته بود و ایده حاکمیت جهانی را بر مبنای دکترین مونرو در سر می‌پروراند (جیمز مونرو رئیس جمهور آمریکا از 1817 تا 1825) بر مبنای این دکترین حاکمیت آمریکا بر جهان در درجه اول بر کشورهای عربی و خلیج فارس و دریای کارائیب به صورت حیات خلوت خود، باید تضمین گردد.

بر این مبنای ایجاد یک دولت یهود نژادپرست که معتقد به برتری خود از انسانهای دیگر باشد، به پیاده شدن این دکترین میتوانست کمک شایانی بنماید. زمانی بخشی از سرزمین فلسطین به وسیله "خرید زمینها"، تهدید و کشتار، از فلسطینیان خالی شد و حدود 2,5 میلیون یهودی در این مناطق جاگیر شدند، در سال 1947 یعنی دو سال بعد از پایان جنگ جهانی دوم سازمان ملل که چیزی جز ابزار اعمال سیاست های جهانخوارانه امپریالیسم نیست، رأی به تقسیم سرزمین فلسطین و ایجاد دولت اسرائیل داد. این دولت با کشتار و بیرون راندن دیگر فلسطینیان از سرزمین شان اولین گام را در جهت تحقق صهیونیسم سوسیالیستی موزس هس برداشت و خود را برای تهاجمات بعدی در گستره جهان آماده کرد. در شرایطی که زندگی مسالمت آمیز یهود و فلسطینی مسلمان و غیر مسلمان در سرزمینی واحد آماده میگشت، در سرزمین فلسطین غول خونخوار و بسیار متهاجمی به نام دولت اسرائیل سر برآورد. در اینجا است که آقای فارانی به درستی می‌گوید: "فاشیسم سفید هیتلری وقتی به یهودان ستم های بزرگی روا داشت، از میان آنها قربانی صهیونیسم دراکولا شده نیز سر بلند کرد که همپای به خاک و خون کشیدن فلسطینیان و سایر اعراب، یهودان را نیز که آنها مصایب بزرگی را متحمل شده بودند، در موقعیتی قرار داد که خواهی خواهی مورد نفرت عمومی قرار بگیرند. امری که خوشبختانه یهودیان واقعین و عدالتخواه زیادی بدان معترف هستند."



صهیونیسم یعنی چه: صهیون، در مفهوم قدیمی، تپه شمالی اورشلیم را می‌گفتند (بال اورشلیم) و در مفهوم جدیدتر، اورشلیم و معبد آن مورد نظر بوده است. در این معنی صهیونیسم، بازگشت یک قوم با آئین نژادباورانه و انسان برتر یهود، مورد نظر است به این جهت، صهیونیسم یعنی بنیان سیاسی مذهبی یک دولت ملی یهود. در این مفهوم، صهیونیسم دولتی اسرائیل هم در مفهوم و هم در عمل، چیزی جز ناسیونال سوسیالیسم هیتلری در شکل نژاد باوری و انسان برتر نیست.

دولت اسرائیل چه دولتی است؟

1- دولت اسرائیل یک دولت سرمایه‌داری است. این دولت سرمایه‌داری داری ویژگی خاصی است. یعنی اولاً یهود را انسان برتر از دیگران میدانند - این جانب مذهبی آن است - و دوماً قوم یهود و در شرایط امروزه، ملت یهود را که از "نژاد سامی" است، نژاد برتر میدانند.

2- دولت اسرائیل دارای مسئله ملی است. آقای زهما به درستی می‌گوید که اسرائیل دارای مسئله ملی است و توضیح می‌دهد که: "جنگ پدیده درونی شده در سیاست و ناسیونالیسم است و به همین دلیل همواره خونین است."

ما در دوران امپریالیسم دارای دو نوع مسئله ملی هستیم. امریکائیان چون دارای مسئله ملی هستند، دستان خون آلودشان را تا افغانستان و عراق و همه جا کشیده‌اند. مردم افغان نیز دارای مسئله ملی هستند. آن‌ها باید برای نجات میهن خود که در آن زحمتکشان باید بتوانند رشد و تکامل طبیعی خود را طی کنند، اشغال‌گران آمریکائی و غیره را از کشور خود بیرون برانند. مسئله ملی اولی بسیار ارتجاعی و خونبار است و مسئله ملی دومی بسیار انسانی و قابل پشتیبانی.

مسئله ملی اسرائیل، یک مسئله بسیار ارتجاعی و خون‌آلودی است. دولت اسرائیل یک ملت را (فلسطینیان) را به عنوان یک ملت محو و امحاً کرده است. زیرا ملتی که نه سرزمین و نه اقتصاد مشخصی دارد، به عنوان یک ملت از دست رفته است. این ملت استحاله شده، در تلاش احیای خود است. ولی مسئله ملی دولت اسرائیل ابعاد دیگری نیز دارد. از سازمان بین‌المللی یهود، در زمان کلینتون، 63 نفر بالاترین پست‌ها در جامعه آمریکا را در اختیار داشتند. مثل مسئول سازمان سیا، ریاست منهن بانک، ریلست بانک جهانی و غیره. در عین حال دولت مردان اسرائیلی نیز جزو این سازمان هستند. پشتیبان این سازمان از نظر مالی تراست بین‌المللی یهود است که یکی از بزرگترین تراست‌های جهان می‌باشد. به این جهت مسئله ملی دولت اسرائیل تا اقصا نقاط جهان کشیده شده است. سازمان موساد در آلمان، در سوئد، در عراق و افغانستان و ایران و... عملاً هم فعال است و هم اشغالگر.

مسئله ملی دولت اسرائیل با مسئله ملی دولت آمریکا و انگلیس عجین است. به همین جهت بسیار جنایتکارانه و خون آلود و ارجاعی می‌باشد. در زمینه داخلی و فلسطینی‌ها، ما شاهد هر روزه کشتار کودکان، جوانان و مردم فلسطینی در کوچه‌ها و خیابان‌ها توسط سربازان، هلیکوپترها و هواپیماهای اسرائیلی هستیم. شارون فاشیست در صبرا، شتیلا، تل زعتر و دیرياسین مردم فلسطین را قتل عام کرد. البته این یک نمونه از هزاران نمونه است.

تنش آفرینی و ایجاد کینه‌های ملی، یکی از خصوصیات نهادینه شده در امپریالیسم و اقمار آن می‌باشد. اسرائیل یکی از این اقمار امپریالیسم و شتاب دهنده این ویژگی است. در نتیجه دولت اسرائیل عاملی است که به طور دائم و ذاتاً بین ملت یهود و فلسطین تشنج مذهبی و ملی می‌آفریند.

**3-** هیچ نیروئی به اندازه سرمایه‌داری اسرائیل شیرۀ جان کارگران یهودی و فلسطینی شاغل در اسرائیل را نمی‌مکد. دولت اسرائیل نماینده جان به کف سرمایه‌داری اسرائیل است.

**4-** دولت اسرائیل، دولتی است سرکوبگر که در زمینه داخلی مرزی را نمی‌شناسد. صدها سرباز اسرائیلی به خاطر این که به روی مردم بیگناه فلسطینی آتش نگشوده‌اند در زندان و تحت شکنجه به سر می‌برند. هزاران نفر از مردم فلسطین در زندانهای اسرائیلی تحت شکنجه و غذاب روزگار می‌گذرانند.

به این جهت برای حل مسئله زحمتکشان اسرائیلی و فلسطینی، دولت اسرائیل باید صحنه تاریخ را ترک کند.

آقای زهما می‌گوید: "اگر فردا همین دولت از میان برداشته شود، یهودستیزان اسلام سیاسی کارگر و سرمایه دار یهودی را «به دریا می‌اندازند». به بیان دیگر آقای زهما خواهان وجود و تثبیت دولت اسرائیل است.

**1-** اسلام سیاسی چه واژه‌ایست؟ رادیو اسرائیل برای اولین بار این واژه را به کار برد. منصور حکمت رهبر حزب کمونیست کارگری به علت نزدیکی با اسرائیلی‌ها، این واژه را نیز به کار گرفت. آقای زهما نیز از این واژه استفاده می‌کند. این واژه یک مفهوم دگرگون شده‌ای را در خود دارد:

اساساً سیاست بر مبنای هدفی که دارد، در شرایطی، رنگ مذهب به خود می‌گیرد. به بیان دیگر مذهب در اختیار سیاست است. در واژه فوق، این مذهب است که سیاست را اختیار می‌کند. و این واژگونه است. دیگر این که مذهب اساساً به عنوان یک مقوله رو بنائی همیشۀ در خدمت سیاستهاست. دولت اسرائیل از این واژه به این دلیل استفاده می‌کند که می‌خواهد به مردم مسلمان بفهماند که من ضد شما نیستم فقط با آن اسلام (اسلام سیاسی) دشمنی دارم. گویا قوانین اسلام و "اسلام سیاسی" با هم تفاوت دارند!!!

دیگر این که نژاد پرستی دولت اسرائیل و اعمال فلشیستی و جنایت کارانه آن در منطقه از یک سو باعث مقاومت مردم فلسطین گردیده که تا کنون حماسه های پر شور از قهرمانی و فدا کاری آفریده اند و از جانب دیگر باعث تقویت نیروهای ارتجاعی و اسلامی در منطقه شده است. از این جهت وحدت زحمتکشان فلسطینی و یهودی، می تواند هر نیروی فاسد و بازدارنده ای را در هم شکنند.

بر مبنای آن چه که گفته شد، به علت وجود دولت اسرائیل است که ملت های فلسطینی و یهودی در کینه و نفرت نسبت به هم به سر می برند و انواع و اقسام نیروهای مرجع اسلامی، تقویت گشته و پایه مردمی برای خرابکاری و کشتن بیگناهان اسرائیلی می یابند. وقتی آقای زهما دولت اسرائیل را برای حل این مسائل ضروری میداند، نشان می دهد که از تاریخ و واقعیاتی که در جلوی چشم ماست هیچ نیاموخته است و نا دانسته به ابدی شدن استثمار و ستم بر مردم زحمتکش یهود و فلسطینی میکوشد. از این جهت زحمتکش یهودی ستیز است.

آقای زهما مینویسد: " البته بخاطر رفع هر گونه سؤ تفاهم در همین جا باید گفت که نقد عقلانی صهیونیسم بمثابة خرد سیاسی دولت اسرائیل که در منطقه پیایی شرایط / استثنایی را اعلام می دارد و بخاطر منافع ملی خویش جلو ایجاد یک دولت خود مختار و قوی فلسطینی را می گیرد، نه تنها درست است، بلکه خیلی ضروری است."

از آن چه که گذشت روشن می شود که نقد خرد سیاسی دولت اسرائیل چه نقدی است.

از آن جایی که دولت اسرائیل نمی تواند دولت زحمتکشان باشد، به علت خصلت ذاتی اش نمی تواند به کینه و نفرت ملی و قومی در منطقه دامن نزند و ذاتاً نمی تواند به سرکوب مردم فلسطین پایان دهد، نقد خرد سیاسی این دولت فقط می تواند موعظه های بی محتوایی باشد که زحمتکشان دو ملت و روشنفکران و مردم افغانستان را خواب کند. از این جهت من می گویم ایده نولوژی آقای زهما ایده آلیستی و موضع او صهیونیسم دوستانه و زحمتکش یهودی ستیزانه است. این بدان معنا نیست که آقای زهما آگاهانه علیه این زحمتکشان ایستاده است. شاید ایشان واقعا از نظر احساسی قلباش با یهودیان زحمتکش باشد ولی از نظر سیر اندیشه و سیاستی که از آن بر می خیزد، در خدمت صهیونیسم و ضد زحمتکشان یهودی است. آقای زهما باید توجه داشته باشد: همان طور که نمیتوان از یک گفتار انتظار داشت که حیوانات دیگر را زنده زنده نبلعد، زیرا این ذاتی وجودش می باشد، از دولت اسرائیل نیز نمیتوان انتظار داشت به کینه های ملی دامن نزند، خون مردم فلسطین را نریزد، یک ملتی را احماء نکند، شیرۀ زحمتکشان یهودی را نمکند. زیرا این ذاتی وجودش می باشد

در این جا لازم میدانم دو نکته را نیز تذکر دهم:

1- با وجود این که مارکس در درجه اول یک انسان انقلابی و بعد یک اندیشمند والامقام پرولتری بود، ولی آثارش به علت این که جمع بندی علوم در کلیه زمینه‌هاست و بینان تئوریک در زمینه‌های مختلف ماتریالیسم - دیالکتیک و ماتریالیسم - تاریخی می‌باشد، برای روشنفکرانی که اساساً به کار آکادمیک سر و کار دارند و حتی دولت‌های سرمایه‌داری زیاد خطرناک نیستند. مثلاً تحت دولت جمهوری اسلامی نیز در جامعه ایران آثار مارکس علناً به چاپ می‌رسد. ولی وقتی این آثار بخواهند جنبه عملی به خود بگیرند، این دولت‌ها و روشنفکران علیه آن به حرکت در می‌آیند. لنین طرق پیاده کردن تئوری‌های انقلابی مارکس را نشان داد. ایجاد حزب طبقه کارگر. سازماندهی بر مبنای مرکزیت دمکراتیک، انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا. این مسائل را نه دولت‌ها بر می‌تابند و نه روشنفکران اخته. به این جهت است که اسم لنین و مارکسیسم - لنینیسم در شکل حزبی آن مورد تنفر بسیار این نیروهاست.

2- آقای زهما در اول مقاله خود شعری از شاملو نوشته‌اند:

کوتاه است در،

پس آن به که فروتن باشی

آقای زهما! من انسان فروتنی هستم. در دوستی هم همیشه گام پیش دارم. ولی آن جا که موضع بر سر منافع زحمتکش‌ان است، هیچ نرمشی را روی مواضع نغیشتارم. در وجه دوستی دست شما را می‌فشارم. شما باید در جانب آقای فارانی و من بایستید و نه در جانب صهیونیسم باوری و آقای روغ.

غلامرضا پرتوی